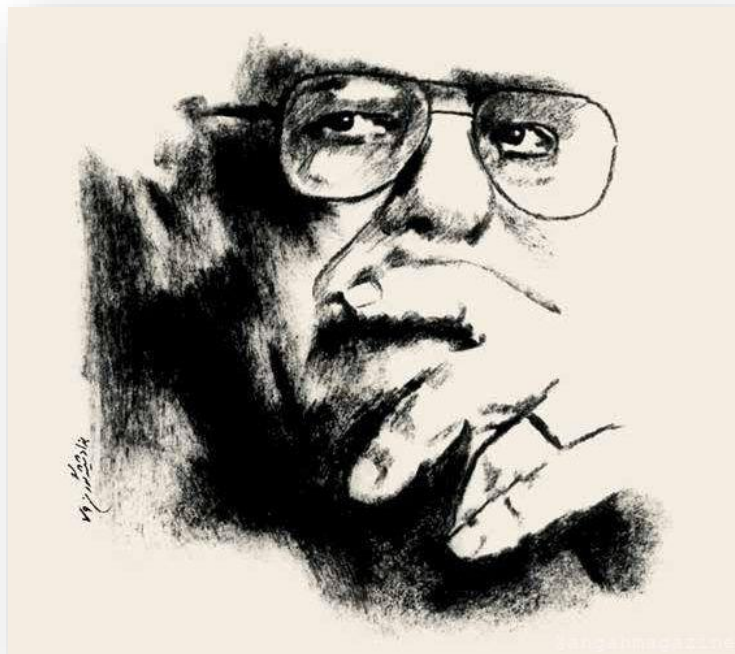


# «شکوه پادر جائی»

شاملو و سیاست از نگاه من



خسرو پارسا



پرتره‌ی شاملو، اثر بهزاد شیشه‌گران

اشاره: جایگاه احمد شاملو در روشنفکری ایران در سده‌ی اخیر کم‌نظیر است. از همین رو، در مجموعه‌ی «درس‌های یک قرن» مقالاتی را به وی اختصاص داده‌ایم. آن چه می‌خوانید بخشی از یادداشت‌های خسرو پارسا درباره‌ی احمد شاملو است. امید است این یادداشت‌ها به‌طور کامل در ویرایش‌های آتی مجموعه‌ی دوجلدی «من بامدادم سرانجام» به کوشش آقای سعید پورعظیمی امکان انتشار یابد.

پاره‌ای سوءتفاهم‌ها و اظهارات غیردقیق درباره‌ی گرایش‌های سیاسی احمد شاملو در سال‌های اخیر ما را بر آن داشت که صرفاً آن بخش از یادداشت‌ها را که به‌طور خاص این بُعد از زندگی وی را روشن می‌سازد به‌طور مستقل منتشر کنیم. از آقای خسرو پارسا برای در اختیار دادن و اجازه‌ی نشر این یادداشت‌ها سپاسگزاریم. نقد اقتصاد سیاسی

کوه است این

شکوه پادرجائی

فراز و فرود و گردن‌کشی

در جریان تهیه‌ی کتاب «من بامدادم سرانجام» آقای سعید پورعیزی با من تماس گرفت و خواست مطالبی درباره‌ی شاملو بنویسم و ضمناً چند نفر را برای مصاحبه به ایشان معرفی کنم. بخش دوم خواسته‌ی ایشان را انجام دادم ولی در مورد بخش اول اگرچه داشتم و دلایل آن را هم گفتم. پیش از این نیز با دوستان دیگر همین مطالب را گفته بودم.

یک دلیل این بود که مطرح شدن روابط سیاسی خاص را به نفع شاملو نمی‌دانستم. شاملو جهان‌شمول بود و محدود کردن او به‌صلاح نبود. به‌همین دلیل در طول تمام سال‌هایی که من با او محشور بودم هیچ‌جا کوچک‌ترین اشاره‌ای به آن نکرده بودم. حتی عکسی با او نگرفته بودم و سؤالات دیگران را بلاجواب گذاشته بودم. مسئله محدود به او و من و چند دوست دیگر بود... دو جلد کتاب خوب و پر از اطلاعات «من بامدادم سرانجام» از مجموع مصاحبه‌ها با افراد دیگر و نیز «بام بلند هم چراغی» از مجموع

مصاحبه‌ها با آیدا به کوشش آقای پورعزیزی هر دو بسیار خوب و مفید هستند ولی اشتباهاتی هم دارند. من در نوشته‌ای به خانم آیدا به برخی از آن اشتباهات اشاره کردم (که در چاپ جدید کتاب تا حدی لحاظ شده است). در آن نوشته به برخی از فعالیت‌های شاملو هم اشاره کردم. شاید ایشان پاره‌ای را نمی‌دانستند، چون شاملو مسائل سیاسی خاص را با او مطرح نمی‌کرد تا باعث نگرانی نشود.

اکنون وضع تا اندازه‌ای فرق کرده است. مطالبی در رسانه‌ها و نیز فضای مجازی مطرح شده است که توضیح مطالبی را از جانب من ضروری می‌کند ولی پیشاپیش می‌گویم که این مسائل قضاوت شخصی من و از زاویه‌ی خاصی است. علاقه‌مندان برای کل تصویر زندگی شاملو باید به منابع دیگر و از جمله کتاب‌های آقای پورعظیمی مراجعه کنند.

فکر می‌کنم این یادداشت‌ها از موارد معدودی باشد که به شاملو جدای از اشعارش اشاره می‌شود! بی‌ذوقی از این بیشتر نمی‌شود! ولی به خود تسلی می‌دهم که صدها نفر در مورد شاملوی شاعر نوشته‌اند و گفته‌اند نوشتن من نشانه از بی‌توجهی نیست بلکه نیاز و ضرورت تکیه بر جنبه‌ای از شخصیت اوست که کم‌تر در باره‌اش سخن رفته، آن‌هم به‌خاطر شرایط موجود.

” در کتاب «من بامدادم سرانجام» مصاحبه‌ای هم با آقای فریبرز رئیس‌دانا هست در مورد عضویت شاملو در هیئت تحریریه‌ی مجله‌ی رهائی. اخیراً هم پس از درگذشت ایشان مستندی از او در بی.بی.سی منتشر شد که شاملو را عضو «سازمان وحدت کمونیستی» می‌خواند.

این اظهارات نیاز به تصحیح دارد. زنده‌یاد فریبرز رئیس‌دانا هوادار آن سازمان بود و چند مقاله‌ی اقتصادی هم در رهائی نوشت، ولی در مورد عضویت شاملو باید بگویم که چنین نبوده است و شاملو هرگز عضو هیچ سازمانی نبوده، اگرچه با برخی از افراد همکاری نزدیک داشته و مطالبی تهیه کرده است.

” در سال ۵۸ شاملو ابتدا از طریق زنده‌یاد علیرضا اسپهبد به ما پیام داد که می‌خواهد ما را ببیند. من به اتفاق زنده‌یاد فریدون ایل‌بیگی و بهروز معظمی به دیدن او رفتیم. چندین نفر از نویسندگان و شعرا و اهل قلم هم جمع شده بودند. مجله‌ی رهائی را تحسین می‌کردند و آن‌را صاحب‌سبک می‌دانستند. در دیدار بعدی، شاملو متن استعفانامه‌ی خود را از روزنامه‌ی ایرانشهر (قبل از انقلاب) به ما داد و ما متقابلاً رهائی شماره‌ی ۲ (قبل از انقلاب) را به او دادیم. شباهت مواضع و طرز برخورد با مسائل و تحلیل حوادث

ایران و موضع‌گیری در مقابل رهبری روحانیون تکان‌دهنده بود. از آن‌جا دوستی عمیقی شکل گرفت و منجر به همکاری شد.

” در سال‌های ۵۸ و ۵۹ چند اعلامیه‌ی سازمان وحدت کمونیستی را شاملو نوشت. برخی از سبک‌نوشته‌ها حدس زده بودند که قلم شاملوست ولی ما منکر می‌شدیم. روابط او با بهروز معظمی در این دوران، تا زمانی که او از ایران رفت بسیار نزدیک بود. چند اعلامیه و نوشته از این طریق منتشر شد.

” گذشته‌های سیاسی دور شاملو را خیلی‌ها می‌دانند. او از نوجوانی و جوانی سرکش بود. دولت ایران هنگام ورود متفقین به ایران در سال ۱۳۲۰ به دستور آنها عده‌ی زیادی را دستگیر کرد. شاملو را هم که نوجوانی بود دستگیر کردند. متفقین به هر کسی که با آنها نبود انگ هم‌دستی با آلمان می‌زدند که البته چنین نبود. بعد از جنگ گرایش‌های عدالت‌خواهانه و آزادی‌طلبانه‌ی شاملو به نوعی سوسیالیسم رسید. او دوران سختی را از لحاظ معیشت می‌گذراند. به گفته‌ی هوشنگ ابتهاج «وضع همه‌ی نویسندگان بد بود ولی وضع شاملو از همه بدتر و غیرقابل تحمل‌تر بود». در یک دوران طولانی شاملو برای امرار معاش به هرکاری روی می‌آورد، کمباین‌رانی، رانندگی و سناریونویسی‌هایی که بقول خودش از «زورِ پیسی» بود...

” از اوایل قرن بیستم، در جهان و نیز در ایران، اکثریت قریب به اتفاق روشنفکران، چپ، کمونیست و سوسیالیست بودند. این وضع در سطح جهانی چنان گسترده بود که به گفته‌ی ویل دورانت تا سال ۱۹۷۰ که او تاریخ تمدن چند جلدی عظیم خود را نوشت، همه‌ی نویسندگان و هنرمندان در سراسر جهان (به‌جز سامرست موام) یا کمونیست و یا سوسیالیست بودند. جز این هم نمی‌توانست باشد. گرچه به‌ظاهر چنین بیانی حیرت‌انگیز می‌نماید ولی باید گفت در آن دوران نمی‌شد آدم بود و چپ نبود. حتی سایر هنرمندان و نقاشان آن دوران و قبل از آن، کسانی مانند پیکاسو و دالی و ون‌گوگ و گوگن و سزان ... امپرسیونیست‌ها و پست‌امپرسیونیست‌ها و فوتوریست‌ها و سوررئالیست‌ها همه خود را کمونیست می‌خواندند و بسیاری رسماً عضو محافل کمونیستی بودند.

پس از جنگ اول در ایران نیز همین وضع یعنی رشد و پیدایش حرکات آزادی‌خواهانه و کمونیستی (تا حدی کم‌تر) وجود داشت ولی استبداد رضاشاهی آن‌را سرکوب کرد. پس از جنگ جهانی دوم که بساط استبداد موقتاً در هم ریخت حرکت‌ها و فعالیت‌ها شدت گرفت و به این دلیل که تنها حزب مؤثر آن دوران حزب توده بود ضرورتاً این گرایش به سمت حزب توده بوجود آمد (که به‌نوبه‌ی خود باعث

اعتبار برای حزب توده شد). گرچه کوشش‌های حزب توده و به‌ویژه مرتضی کیوان نیز در این استقبال مؤثر بود ولی مهم‌تر و اساسی‌تر از آن موج جهانی و عالم‌گیرِ سوسیالیسم بود.

حتی افراد برجسته‌ای مانند نیما و هدایت و ده‌ها نفر دیگر نیز زمانی نوعی حشرونشر با حزب توده داشتند گرچه بعدها شدیداً و علناً آن را نفی و حتی تقیح کردند. روشنفکران دیگری هم که مبارز بودند ولی حاضر به عضویت در حزب توده نبودند عضو حزب دیگری شدند که آن هم خود را سوسیالیست می‌خواند. حزب ایران و سپس مردم ایران ... و در سال‌های بعد بخشی از ملت ایران.

” به‌رحال شاملو در دورانی هوادار (و نه عضو) حزب توده بود. بعدها مسائل و نابسامانی‌های شخصی او به‌حدی شد که روی شخصیت اجتماعی او تأثیر گذاشته و گرفتارش کرده بود. در این دوران مرتضی کیوان که از روشنفکران برجسته‌ی حزب توده و رفیقِ شفیقِ شاملو و عده‌ی زیاد دیگری از روشنفکران آن دوران بود به او می‌گفت حزب توده عضویت تو را بخاطر مسائل شخصی نخواهد پذیرفت. اعدام مرتضی کیوان آخرین حلقه را پاره کرد ولی عشق شاملو به او برای همیشه باقی ماند. او سال‌های سال همواره در هوای سرودن شعری بود که عظمت کیوان و عشق شاملو به او را بنمایاند. نمی‌شه. به گفته‌ی خود شاملو، آن شعری که می‌بایست نمی‌آمد.

و باز به گفته‌ی خود شاملو یک روز عصر – که افراد مختلفی به ملاقات او می‌آمدند – دو نفر آدم «عوضی» به دیدن او آمده بودند. می‌گفت آنها را نمی‌توانستم تحمل کنم و نمی‌دانستم چکار کنم. بالاخره بهانه آوردم که برای انجام کاری ضروری باید به داخل خانه بروم. رفتم. اول سر و صورتم را شستم و بعد به اتاق مجاور رفتم. ملتهب بودم. و ناگهان شعر کیوان «از عموهایت» به من وارد شد! شعرای برجسته‌ی دیگری هم در جهان از چنین وضع نامحتملی برای خود سخن گفته‌اند. شاملو خود در چند مورد از چنین حالتی گفته است.

” پس از کودتای ۲۸ مرداد شاملو مدتی زندانی شد. در زندان کلاس گذاشته بود. برای زندانیان فردوسی می‌خواند و در پی نوشتن دستور زبان فارسی بود و یادداشت‌هایی هم برداشته بود.

به‌رحال شاملو همچنان چپ سوسیالیست باقی‌ماند. نسبت به خرافات مذهبی فوق‌العاده حساس بود. اومانیست بود و به هیچ چیز جز انسان و حرمت انسانی پایبند نبود. من در زندگی طولانی خود اشخاص نادری را به این حد متعهد دیده‌ام. یک‌بار در موردی به او گفتم «سکوت خود یک نوع خشونت است.» مرا در آغوش فشرد.

” او از دهه‌ی ۴۰ به بعد رادیکال‌تر شد و بعدها به جنبش‌های چریکی دل‌باخت. به آن‌ها عشق می‌ورزید. شعرهای حماسی او، هم متأثر از مبارزات آن دوران بود و هم مشوقِ مبارزان. حزب توده که خود هیچ کاری نمی‌کرد و تعدادی از فعالین آن منفعل شده و یا سر از همکاری با رژیم شاه درآورده بودند، در نفی جنبش‌های مسلحانه کوتاه نمی‌آمد. شب‌نامه می‌داد، نشریه‌ی داخلی می‌داد، روزنامه‌ی ضمیمه‌ی مردم می‌داد، رادیو پیک ایران مبارزه با چریک‌ها – و نه دولت ایران – را سرلوحه قرار داده بود. در این دوران بود که دوریِ شاملو از حزب توده به انزجار تبدیل شد.

” بعد از انقلاب که حزب توده (و تعدادی از چریک‌های فدایی به تبع آن) با حکومت همکاری می‌کردند شاملو بسیار برآشفته شده بود. در جلسه‌ی کانون نویسندگان، او همراه با عده‌ای دیگر، شرطِ شرکت در کانون نویسندگان را عدم همکاری با رژیم و سانسور گذاشتند و به این ترتیب به‌آذین و چند نفر دیگر نتوانستند در عضویت کانون باقی بمانند.

حزب توده نیز در دشمنی و حتی لجن‌پراکنی علیه شاملو، حتی در مورد مسائلِ خصوصی او، کوتاه نمی‌آمد. زوال حزب توده – که عمدتاً در اثر عدم‌هوشیاری سیاسی آنها و نیز تغییر رویه‌ی حاکمیت نسبت به آنها و اعدام عده‌ای از آنها بود – از دشمنیِ برخی از افرادِ آن نسبت به شاملو نکاست. تا این که محبوبیت شاملو آنقدر افزایش یافت که آنها به محاق رفتند.

” در جامعه‌ای که افراد و احزاب سیاسی آزاد نباشند مردم ناچار برای تحلیل مسائل و یا حتی بررسی اوضاع به نویسندگان و شعرا پناه می‌برند. آن‌ها را وجدان آگاه جامعه تلقی می‌کنند. این نکته را دیگران نیز گفته‌اند. و همین امر باعث می‌شود که ناخواسته بارِ اضافی روی شانه‌ی آنها بیفتد و هر اظهارنظری که حتی مثل یک آدم عادی می‌کنند جلوه کند. معدودی به همین علت آگاهانه از اظهارنظر در مسائل پراکنده خودداری می‌ورزند ولی اکثریت آنها مسائلی را مطرح می‌کنند که الزاماً در حیطه‌ی تخصص آنها نیست.

” در مورد منزه بودن، و سازش ناپذیری شاملو حتی در دوران فقرِ باورنکردنیِ او نوشته بودم. دوستی یادآوری کرد که حجم کتابِ کوچک به قدری وسیع شده بود که مطلقاً ادامه‌ی آن از عهده‌ی یک نفر برنمی‌آمد. شاملو در مانده شده بود. از طریق دایره‌المعارفِ ایرانیکا پیشنهاد شد که آنها مبلغ قابل توجهی می‌پردازند و مؤسسه‌ای برای تنظیم و نشر آن به وجود می‌آورند. شاید هرکسی دیگر جز شاملو آن را مشتاقانه می‌پذیرفت. ولی شاملو ترجیح داد در فقر و بلا تکلیفی بماند ولی وابستگی پیدا نکند. همین تصمیم را کتاباً به احسان یارشاطر سرپرست دایره‌المعارف نوشت.

...

” برخلاف اکراه و امتناع من از اظهار نظر در مسائل ادبی با شاملو، بحث‌های سیاسی و اجتماعی نیمه فلسفی مکفی با هم می‌کردیم و شاملو هم مشتاقانه گوش می‌داد و شرکت می‌کرد. فلسفه‌ی کلاسیک‌های قرن نوزدهم و نیز فلسفه‌بافی‌های پست مدرنیستی برای او جالب بود. هم‌نظری او در موارد مسائل مختلف حاکی از یک بستر مشترک در جهان‌بینی بود.

” شاملو اومانیست و خواهان کرامت انسان بود و مخالف هر نوع خرافه پرستی.

زمانی، به دلیلی، شبانه در بیمارستان بستری شد. ساعت ۲-۳ صبح سوپروایزر بیمارستان به من زنگ زد. فکر کردم وضع شاملو بدتر شده است. اینطور نبود. در تختِ مجاورِ شاملو یک حزب‌اللهی متعصب خوابیده بود که مدام دعا می‌خواند و به شاملو می‌گفت چرا ذکر نمی‌خوانی یا نمی‌گویی. شاملو ابتدا سکوت می‌کند ولی بالاخره منفجر می‌شود. بیمار می‌خواهد به کمیته زنگ بزند. سوپروایزر و خدمه مداخله می‌کنند. شاملو در راهرو بیمارستان می‌نشیند و اتاق دیگری می‌خواهد. از قضا اتاق دیگری آماده نبود. به من زنگ می‌زنند و بالاخره اتاقی فراهم می‌کنند. وقتی من رسیدم سروصدا خوابیده بود، ولی شاملو همچنان ملتهب بود. بی‌پروا بود و از هیچ چیز نمی‌ترسید. این خصوصیت را در بسیاری از موارد از او دیده بودم. هرگز به کسی توهین نمی‌کرد. آن‌قدر مردمی بود که دیگران را می‌فهمید، ولی شنیدن درخواست مکرر برای ذکر گویی از توان او خارج بود.

” تماس‌های شاملو عمدتاً علنی بود ولی خود می‌دانست چه مواقعی باید به اصطلاح مخفی کاری کند. گاه یادداشت‌هایی می‌فرستاد که از تلفن استفاده نکرده باشد.

در حوادث تیرماه ۶۰ عده‌ای اوباش به خانه‌های مخالفین می‌ریختند. شاملو را چند ماه مخفی کردیم. سعی می‌کرد مخفی کاری کند ولی درست بلد نبود و چند نفر از محلس مطلع شدند و حتی یک نفر از او باج‌خواهی کرد. با وجود آنکه این فرد دیگر وجود ندارد بهتر است از او نام نبرم. آیدا می‌دانست.

” چند کلمه در باره‌ی بعضی از تماس‌های شاملو که من در جریان بوده‌ام گفتمی است.

به گفته‌ی آیدا فریدون ایل‌بیگی که شاعر و مترجم بود در دوران جوانی با شاملو و آیدا بسیار نزدیک بود و با هم کارها و ترجمه‌های مشترک کرده بودند. آیدا در این مصاحبه‌ها او را «فرشته‌ی نگهبان شاملو» می‌خواند و از ناپدید شدن او اظهار تأسف می‌کند. در واقع اما ایل‌بیگی از همان سال‌ها به پاریس آمده بود. نوعی معتکف شده بود. بعدها که ما با او آشنا شدیم دوستی عمیق و ممتدی میان ما بوجود آمد. مقالات و ترجمه‌های مفصل او در مجله‌ی عصر عمل که توسط گروه اتحاد کمونیستی منتشر می‌شد آموزنده و چشمگیر بود. او برخی از این متون را از قبل ترجمه کرده و انباشته بود. فریدون در کتابی به نام «قانون اساسی یا شمشیر چوبین مبارزه» که با همکاری برخی از دوستان نگاشته بود سخت به روحانیون «مبارز» تاخته بود. (این کتاب در آن زمان به نام مستعار چاپ شد چون اگر می‌خواست به نام گروه چاپ شود مطابق رسم معمول گروه لازم می‌شد همه‌ی اعضا در همه‌جا آن‌را بخوانند و تأیید کنند که در شرایط آن‌روز میسر نبود.)

فریدون پس از انقلاب به ایران آمد. او در نوشتن و تنظیم مقالات مجله‌ی رهائی (ارگان سازمان وحدت کمونیستی) بسیار فعال بود و پس از آن که بنا بر تصمیم سازمان و موافقت خودش به خاطر مسائل امنیتی در سال ۱۳۶۲ مجدداً به خارج از کشور رفت مجله‌ی اندیشه‌ی رهائی را به مدت چند سال با همکاری رفقای دیگر منتشر کرد.

به هر حال آنچه در ملاقات اولیه‌ی شاملو و ما رخ داد این بود که این دو دوست قدیمی (یعنی شاملو و ایل‌بیگی) هیچ‌کدام اساساً به روی خود نیاوردند که یکدیگر را می‌شناسند! در سال‌های پیشین دوستی آنها چه گذشته بود، نمی‌دانیم. تماس شاملو با من و یکی دو دوست دیگر برقرار ماند. شاملو حتی به آیدا نگفته بود که فریدون را دیده است! شاید هم او را که ریش مفصل سفیدی داشت و با نام مستعار بهرام معرفی شده بود به‌جا نیاورده بود. ولی فریدون چرا به شاملو چیزی نگفت. نمی‌دانیم. و چرا در سال‌های بعد حتی در معیت ما هم دیگر به دیدن شاملو و آیدا نیامد. باز نمی‌دانم. فریدون که روحیه‌ای



بسیار حساس داشت پس از بازگشت مجدد به فرانسه افسرده شده بود، در سال‌های بعد، دستگیری تعداد زیادی از رفقا، تلاشی سازمان، وضع اجتماعی ایران و مشکلات شخصی دیگر متأسفانه او را در سال ۱۳۷۹ به خودکشی واداشت.

...

” با امیرحسین آریانپور بسیار صمیمی بودم و احترام زیادی برای او قائل بودم. او در دورانی که حکومت شاه به منظور جلوگیری از نفوذ کمونیسم، مخالفتی با اشاعه‌ی اسلام به طرق مختلف نداشت و مبلغین همه‌ی امکانات را داشتند، علناً به دفاع از مواضع چپ و مارکسیسم پرداخته بود و برای دانشجویان یک قطب شده بود. با آن که از لحاظ نظری هنوز وابسته به حزب توده بود و تفاوت نظر داشتیم معاشرت او برای من مغتنم بود. از قبل می‌دانستم نقاری بین او و شاملو بوده است. به نظر من حیف بود. بالاخره روزی به اتفاق آریانپور و چند تن از دوستان به دیدن شاملو که بستری بود به دهکده رفتیم. صحنه دیدنی و به یادماندنی بود. دو انسان برجسته و هر یک در حد خود بزرگ یکدیگر را در آغوش گرفتند.

...

” مسئله‌ی جایزه‌ی نوبل و شاملو. شاملو شاعر برجسته و محبوب معاصر بود. در این تردیدی نیست. او به جز شعر، در ادبیات کودکان، در روزنامه‌نگاری، در نوشتن کتاب کوچک، در ترجمه، در مبارزه با سرکوب و استبداد... کم‌نظیر بود. جادوی صدای او خود پدیده‌ای بود به جذابیت شعر او. این‌ها را مردم می‌دانستند و ارج می‌نهادند. هواداری از شاملو نه تنها در میان روشنفکران و مردم یک فضیلت محسوب می‌شد بلکه دامنه‌ی آن تا آن جا گسترده شده بود که حتی فرح پهلوی هم خود را دوستدار شعر او می‌خواند. شاملو یک پدیده شده بود.

این سخنان البته به معنای ندیدن عظمت بزرگانی مانند هوشنگ ابتهاج و شفیعی کدکنی که برای هردو احترام و دوستی فراوان دارم نیست. آنها ستاره‌هایی درخشان هستند در آسمان ما، هم از نظر ادبی و هم شخصی و انسانی، و این خوشبختی ما را می‌رساند که در میان غول‌ها زندگی می‌کنیم.

مسئله این بود که از مدت‌ها پیش در محافل خارجی و داخلی مسئله‌ی اعطای جایزه‌ی نوبل به یکی از برجستگان ادب فارسی مطرح شده بود و نام شاملو از همه بیش تر مطرح بود. به قول یکی از شعرای خارجی شاملو می‌توانست با شعرخوانی در یک استادیوم فوتبال آن‌را از جمعیت پر کند.

بالاخره از طرف انجمن‌های ادبی خارجی و کسانی که از مسائل روز خبر داشتند خبر رسید که نام شاملو برای اعطای جایزه‌ی نوبل مطرح شده است. این خبر باعث خوشحالی ما شد، از دو جهت. هم به خاطر علاقه به شاملو و بزرگداشت او، در حالی که حاکمیت در ایران نظر مساعدی به او نداشت و بنابراین اعطای جایزه می‌توانست هم تأییدِ منزلتِ ادبی و هم شخصیتِ اجتماعیِ او باشد، و هم از طرف دیگر بالاخره زبان فارسی هم مورد تجلیل بین‌المللی قرار گیرد. گرچه نیازی هم نبود.

همه‌ی دوستان نگاهِ گاه مغرضانه‌ی کمیته‌ی نوبل و سیاسی‌کاری و اهدای آن به اشخاص نه چندان برجسته را می‌دانستیم، و نیز به اصل جایزه دادن و مورد سؤال قرار گرفتن آن از طرف کسانی مانند سارتر واقف بودیم، ولی در مجموع اهدای آن را به شاملو مثبت تلقی می‌کردیم.

شاملو خود در این مورد بی‌تفاوت بود یا می‌نمود. حتی به‌نظرم در مورد سخنانی که می‌بایست در مورد ایران می‌گفت فکریایی کرده بود.

به‌هررو با دلایلی که اعضای کمیته‌ی نوبل و هم‌سنخان آنها می‌دانند از اهدای جایزه خودداری شد. فرصتی بود که می‌توانست مسائل ایران در آنجا مطرح شود و زبانی را که از تاجیکستان و افغانستان تا هند و ترکیه ... گسترش دارد مطرح کند.

به‌زودی همه مسئله را فراموش کردیم.

” باید از چند نفر اسم ببرم که کمک‌های فراوانی به شاملو کردند. علیرضا اسپهبد که در حد هوادار نزدیک بود و طرح‌هایی برای ما می‌کشید، عاشق بی‌چون‌وچرای شاملو بود و در استحکام روابط ما نقش داشت. او زیر بار بازیابی نقاشی‌هایش از طرف ارشاد نمی‌رفت و بنابراین هیچ‌گاه نمایشگاه نمی‌گذاشت. او هر نوع کوتاه آمدن را جرم می‌دانست. فرج سرکوهی منتقدی خوش‌فکر و بسیار بااستعداد بود که در اشاعه‌ی نظرات شاملو مؤثرترین شخص بود. ایرج کابلی در دوستی با شاملو چیزی کم نمی‌گذاشت هم از نظر ادبی و هم اجتماعی. ع. پاشائی، محمود دولت‌آبادی و جواد مجابی و بسیاری دیگر صمیمانه از هیچ کاری دریغ نمی‌کردند. اسامی بسیاری دیگر از معاصرین شاملو را آیدا نوشته است. احمد شایگان در دوران‌هایی که زندان (یا شهرستان) نبود به دیدن شاملو می‌آمد. شاملو در غیابش او را یک جوهر می‌نامید.

” آیدا ذوب در شاملو بود و هست.

من در مراسم خاک‌سپاری شاملو در امام‌زاده طاهر سخنرانی کوتاهی کردم و در آن گفتم که اگر آیدا نبود ما شاملو را ده سال پیش از دست داده بودیم. به‌عنوان طیبِ او درست می‌گفتم. ولی باید اضافه کنم که در واقع تجدیدِ حیاتِ شاملو - غول شدنِ شاملو - تا اندازه‌ی زیادی مرهون آیداست. مراسم تشییع و خاک‌سپاری شاملو همان شکوه شاملو را داشت. در دورانی که تجمع ممنوع بود ده‌ها هزار نفر - اگر نگویم بیشتر - یکسره اشعار شاملو را می‌خواندند و تابوت او را همراهی می‌کردند. عده‌ای هم می‌گریستند. تهدیدها هم از قبل و هم بعد از مراسم مورد انتظار بود. دوستان کانون نویسندگان و کارکنان بیمارستان مسئولیت نظم را به عهده گرفته بودند.

من در زندگی طولانی خود کم‌تر زوجی را دیده‌ام که به‌این حد از نظر جسمی و روحی به یکدیگر وابسته باشند. واقعاً عاشق هم بودند و ماندند. یک روز شاملو به‌طور خصوصی با من درددل می‌کرد که وقتی حتی حس می‌کنم که آیدا قدری گرفته است منقلب می‌شوم و نمی‌توانم کار کنم.

این که می‌گویم آیدا ذوب در شاملو بود از جنبه‌ی عمومی دلگرم‌کننده بود ولی موجب شده بود که آیدا دنیا را صرفاً از نقطه‌نظرِ خود در ارتباط با شاملو ببیند. در مصاحبه‌اش با آقای پورعظیمی در مورد تماس جریان‌های مختلف ادبی و اهل ادبیات با شاملو، به‌نوعی القا می‌کند که همه در پی جذب شاملو به خود و یا چسباندن خود به شاملو بودند. البته چنین نبوده است. عده‌ی زیادی اهل ادب بودند که صرفاً از معاشرت با شاملو لذت می‌بردند و خود آنها افراد برجسته‌ای بودند. برای آیدا شاملو همه‌ی جهان بود. طبیعی است که برای همه‌ی شعردوستان چنین نبود. برای آنها او یک شاعر و انسان بزرگ بود و دنیای آنها جز شاملو یا هر کس دیگر، وسعت خود را داشت. من حتی شاهد بودم که انسان‌های برجسته‌ای که مشتاقانه قصد کمک به شاملو در زمینه‌های ادبی داشتند رنجیده می‌شدند. ولی هنگامی که دیدم این نگاه حتی در مصاحبه‌های آیدا در کتاب «بام بلند هم چراغی» آمده است به دفاع از ادب‌دوستانی که به‌درستی رنجیده شده بودند، مسئله را برای آیدا نوشتم. ذوب شدن از نظر خود آیدا درست می‌نماید و نشان وارستگی است ولی به‌نظر من در هیچ کس و هیچ ایده‌ای نباید ذوب شد. دنیا فراخ‌تر و فریه‌تر از اشخاص و ایده‌هاست. فراخ‌تر از آسمان.

” آیدا غیرسیاسی بود یا می‌نمود. البته من همواره اعتقاد داشته‌ام که «غیرسیاسی بودن» صرفاً یک نمود است و خود نوعی سیاسی بودن است. علاوه بر این آیدا همه‌ی هدفش حفظ شاملو بود از گزند روزگار. شاملو در سیاسی بودن به‌معنای درست کلمه خالص بود. مسئله‌اش انسان و انسانیت بود و به‌همین دلیل همه‌ی گرایش‌های سیاسی وقتی از قیدِ مناسباتِ محدودِ خود خارج می‌شدند، در لحظه‌های متعالی خود،

او را ارج می‌نهادند. شعر او برای زنده‌یاد احمد زبیرم کارگر ساده‌ای که کشته شد یکی از اوج‌های هنری اوست.

بسیاری از هنرمندان به مقتضای زمان در ایران مجبور شده‌اند که در جاهایی کم‌تر یا بیشتر کوتاه بیایند. شاملو خود کوتاه نمی‌آمد ولی با سعه‌ی صدر با آنها مواجه می‌شد و در مورد آنان قضاوت نمی‌کرد. فروتن بود. او به یاد داشت که به‌گفته‌ی خودش در غم نان فیلمنامه‌هایی می‌نوشت که قابل دفاع نبود.

” بعد از آزادی من و رفقا از زندان، شاملو سر از پا نمی‌شناخت. او و آیدا من و همسر من را در آغوش گرفتند. هرگز از وضع زندان نپرسید. بلاموضوع بود. او دوستان را بازیافته بود و با آن که می‌دانست که احتمالاً تحت تعقیب هستیم بیشتر می‌خواست معاشرت کند. او از کسانی که دوست‌شان داشت همواره تعریف می‌کرد همراه با اغراق‌های شاعرانه. شاعری پاک‌نهاد. همسر من شهین در دوران زندانش مجسمه‌ای از خمیر نان ساخته بود. زنی با چشم‌بند. شاملو مجذوب آن شده بود.

” هر انسانی لحظات اوج و حسیض دارد. بزرگان علم و ادب را از دور می‌شناسیم. از نقطه‌ی اوج‌شان. عادت داریم آن را تعمیم دهیم به همه‌ی زندگی‌شان. به همین دلیل است که وقتی با آنها از نزدیک معاشر می‌شویم ممکن است افسرده و مأیوس شویم. این تقصیر آنها نیست. ایراد ماست. ولی در این جا باید صادقانه بگویم که از دورانی که من شاملو را شناختم حسیضی در او ندیدم. ممکن است بعضی کارها یا رفتارهای او را نپسندیده باشم و یا کاملاً مخالف باشم، ولی این می‌توانست تفاوت سلیقه یا عقیده باشد. من او را هرگز «کوچک» نیافتم. یک انسان با شکوه بود...

آیدا در همان کتاب «بر بام بلند هم‌چراغی» می‌گوید «دکتر پارسا شاملو را خیلی خوب می‌شناخت.» بلی، او را خوب می‌شناختم و به‌همین دلیل بزرگش می‌یافتم.

” من با تعداد کثیری از بزرگان علم و ادب محشور بوده‌ام، دوست بوده‌ام و تماشاگر زندگی آنها بوده‌ام. شاملو از جمله انسان‌های معدودی بود که نمای دور و نزدیک او یکی بود. یکپارچه بود.

” نیمه‌شب دوم مرداد ۱۳۷۹ آیدا خبر داد که شاملو رفته است. من و گلبن و جهانگیر کازرونی و محمود دولت‌آبادی و ایرج کابلی به‌سرعت خود را به دهکده رساندیم. هنوز جسد شاملو گرم بود. آیدا ماتم‌زده کنار آن نشسته بود. گریه‌هایش را کرده بود و مات شده بود. وضع ما هم معلوم بود. ترتیب انتقال جسد به ایرانمهر و نگاه‌داشتن او در سردخانه را دادیم و خود با یک ماشین به راه افتادیم. ماشین

در راه خراب شد. پنج پیرمرد ماشین را در خیابان‌ها زور می‌دادیم یکی از دیگری نحیف‌تر. مردم تماشا می‌کردند. آنها نمی‌دانستند دنبال جنازه‌ی چه کسی هستیم.

...

”سال‌هاست که دوست‌داران شعر شاملو هر ساله بر مزارِ گاه شکسته‌ی او جمع می‌شوند. شعر می‌خوانند. شعرهای او هم گم‌شدنی نیستند. یاد او زنده می‌ماند، و پیام تعهد او به انسانیت.